

توانا کام خود کرد ز دوران

دلی می خواهم از سنگ
که با درخواهی دوران کنم کعبه
نم خوام دل ابرو شمشیر را
نم خوام جلالی بی عنق را
نم خوام که دل بساده لوحی
بخندد و با بگیرد کودمانه
چو بینه کرم شب بانی بگوید
چراغ است این که ما نوزد شبانه
وز نوزد دروغ نمی شود سار

دلی می خواهم از کام
دلی مغز و از اراد
که گردد زیر برکت جهان را
دلی که این قصه را کند درک
توانا کام خود کرد ز دوران
زمانی نماید سازد تا توان را

۴ ۴ ۴

۱۹۷۷